

## چرا سوسیالیسم؟

آلبرت اینشتن در سال‌های آخر زندگی خود عمیقاً به مسائلی مانند آینده تمدن بشری و امکان پیشرفت آن در راستای آزادی و انسانیت می‌اندیشید و در این روند بود که به‌ایده سوسیالیسم روی آورد. آنچه در زیر می‌آید خلاصه مقاله‌ای است که او در اوج دوران جنگ سرد برای اولین شماره نشریه «مانتی ریویو»، که در سال ۱۹۴۹ انتشار خود را آغاز کرد، نوشت.

آیا برای کسی که در مسایل اقتصادی و اجتماعی خبرگی ندارد شایسته است دیدگاه‌های خود را در مورد سوسیالیسم بیان کند؟ به‌اعتقاد من، به‌چند دلیل پاسخ این پرسش مثبت است.

بگذارید قبل از هرچیز این مسأله را از دیدگاه شناخت علمی مورد بررسی قرار دهیم. ممکن است در وهله اول چنین به‌نظر برسد که هیچ تفاوت متدولوژیک اساسی میان اقتصاد و ستاره‌شناسی وجود ندارد و دانشمندان در هر دو رشته می‌کوشند تا قانون‌های عام مورد پذیرش و قابل اتلاق به یک رشته پدیده‌های مشخص را کشف کنند تا بتوانند ارتباط درونی این پدیده‌ها را با یکدیگر، به‌شکلی هرچه روشن‌تر و قابل فهم‌تر توضیح دهند. اما در دنیای واقع، میان این دو تفاوت‌های متدولوژیک وجود دارد. کشف قانون‌های عام در عرصه اقتصاد کاری است بسیار مشکل، زیرا پدیده‌های اقتصادی مورد بررسی، اغلب زیر تأثیر عوامل متعددی قرار دارند که جدا کردن آنها از یکدیگر و بررسی تک‌تک آنها به‌سختی عملی است. به‌جز این، تجربه اندوخته شده از آغاز به‌اصطلاح دوران تاریخ تمدن بشری، همان‌طور که همه می‌دانیم، از علل و عواملی تأثیر پذیرفته و شکل گرفته است که به‌هیچ وجه ماهیت صرفاً اقتصادی نداشته‌اند. به‌عنوان نمونه، اغلب دولت‌های بزرگ تاریخ وجود خود را، مدیون کشورگشایی بوده‌اند. اقوام فاتح، هم از نظر قانونی و هم از نظر اقتصادی، خود را به‌عنوان طبقه برگزیده در کشورهای گشوده شده

مستقر کردند... ما هنوز واقعاً آن مرحله‌ای را که نورستین ویلن<sup>۱</sup> «مرحله یغماگری»<sup>۲</sup> تمدن بشری خوانده است پشت سر نگذاشته‌ایم. نمونه‌های اقتصادی قابل مشاهده که به این مرحله تعلق دارند و حتی قوانین استخراج شده از آنها را نمی‌توان در مورد مراحل دیگر به کار گرفت. و از آن جا که هدف واقعی سوسیالیسم دقیقاً همین چیره‌شدن بر «مرحله یغماگری» تاریخ بشر و پشت سر گذاشتن آن است، علم اقتصاد در مرحله کنونی آن قادر نیست در مورد جامعه سوسیالیستی آینده اطلاعات زیادی در اختیار ما قرار دهد.

دوم، سوسیالیسم در جهت دست‌یابی به هدف‌های اجتماعی-اخلاقی حرکت می‌کند. در سمت مقابل، علم نه می‌تواند هدف بیافریند و نه قادر است آن را در ذهن انسان‌ها حک کند. علم حداکثر می‌تواند ابزارهای دست‌یابی به هدف‌های معین را به دست دهد. اما هدف‌ها توسط شخصیت‌هایی با آرمان‌های اخلاقی و الاخلاق می‌شوند، و اگر عقیم و عبث نباشند و از ماهیتی زنده و نیرومند برخوردار باشند، توسط انبوه انسان‌ها که تعیین‌کنندگان روند تکامل آهسته جامعه بشری هستند. هرچند به‌طور نیمه آگاهانه پذیرفته و به پیش برده می‌شوند.

به این دلایل، باید هشیار باشیم که در رابطه با مسایل انسانی به‌متدولوزی علمی بهای بیش از حد ندیمیم و تصور نکنیم که تنها خیرگان از حق اظهار نظر در مورد مسایل مربوط به شیوه سازمان‌دهی جامعه برخوردارند.

مدت زمانی طولانی است که ندهای بی‌شمار مبنی بر اینکه جامعه انسانی با بحران روبروست و تعادل آن به‌شکلی خطرناک برهم خورده است به گوش می‌رسد. مشخصه چنین وضعیتی این است که در آن، برخورد فرد نسبت به جمع بزرگ یا کوچکی که به آن تعلق دارد بی‌تفاوت یا حتی خصمانه است. برای توضیح منظور خودم، اجازه دهید از یک تجربه شخصی نمونه بیاورم. اخیراً با یک شخص هوشمند و خوش نیت درباره خطر شعله‌ور شدن یک جنگ دیگر، که به اعتقاد من کل موجودیت نوع بشر را به مخاطره خواهد سپرد، صحبت می‌کردم. در این صحبت گفتم که تنها یک سازمان فوق ملی قادر خواهد بود ما را از چنین خطری محفوظ دارد. در پاسخ من، شخص مزبور باخونسردی و آرامش کامل گفت: «تو چرا اینقدر با نابود شدن نوع بشر مخالفی؟»

اطمینان دارم که حتی یک قرن پیش، هیچ کس به خود اجازه نمی‌داد که چنین جمله‌ای را این‌گونه سرسری بر زبان آورد. این گفته کسی است که به‌عبث کوشیده است تا درون خود تعادلی به وجود آورد اما امید خود را برای دستیابی به آن از دست داده است. دلیل آن چیست؟ و آیا راه نجاتی وجود دارد؟

۱. Thorstein Veblen، اقتصاددان و جامعه‌شناس، (۱۸۵۷ - ۱۹۲۹)

۲. The predatory phase

انسان در آن واحد، موجودی تنها و اجتماعی است. به عنوان یک موجود تنها، او می‌کوشد از بقای خود و دیگر نزدیکان خود حراست کند، خواست‌های شخصی خود را برآورده سازد و توانایی‌های درونی خود را رشد دهد. به عنوان یک موجود اجتماعی، او در جستجوی جلب احترام و عاطفه دیگر هم‌نوعان خود، شرکت در لذات آنها، تسکین غم‌های آنان و بهبود شرایط زندگی آنهاست. این هم‌زیستی، موجب کشش‌های گوناگون و گاه متضاد است که کاراکنز ویژه انسان را توضیح می‌دهد. و باز ترکیب ویژه این دو عامل است که درجه توان یک فرد را در به دست آوردن تعادل درونی و کمک به بهبودی جامعه تعیین می‌کند. این کاملاً امکان دارد که نیروی نسبی این دو کشش به طور عمده توسط عوامل ارثی تعیین شده باشد. اما شخصیتی که بالاخره در فرد تبلور می‌یابد عمدتاً توسط محیطی که او در سیر رشد خود به طور اتفاقی در آن قرار می‌گیرد، توسط ساختار جامعه‌ای که در آن رشد می‌کند، و توسط آداب و سنن آن جامعه و ارزش‌هایی که برای هر رفتار مشخص قایل است، شکل می‌گیرد. مفهوم انتزاعی «جامعه» برای یک فرد انسانی به معنای مجموعه برخورد‌های مستقیم و غیرمستقیم او نسبت به انسان‌های هم‌دوره خود و نسل‌های پیشین است. فرد می‌تواند به تنهایی بیاندهد، حس کند، جهد نماید و کار انجام دهد؛ اما او چنان برای بقای فیزیکی، ذهنی و عاطفی خود به جامعه وابسته است که در بیرون از چارچوب اجتماعی، نه می‌توان به او اندیشید و نه می‌توان او را درک کرد. این «جامعه» است که برای انسان غذا، پوشاک، مسکن، ابزار کار، زبان، روش تفکر و بخش اعظم محتوای فکر را فراهم می‌آورد. زندگی او از طریق کار و دستاورد میلیون‌ها انسان زنده و درگذشته، که همگی در پشت واژه کوچک «جامعه» پنهان‌اند، امکان‌پذیر می‌شود.

انسان، در لحظه تولد، به طور ارثی صاحب ساختار بیولوژیک معینی است که ما باید غیرقابل تغییر به حساب آوریم. این ساختار، همه نیازهای طبیعی او را که ویژه نوع انسان است در برمی‌گیرد. علاوه بر این، انسان در طول زندگی خود ساختار فرهنگی معینی نیز پیدا می‌کند که آن را از طریق جامعه، ارتباطات خود با دیگران و بسیاری عوامل دیگر کسب می‌کند... رفتار اجتماعی انسان‌ها، بسته به الگوهای فرهنگی و شیوه‌های سازماندهی حاکم بر جامعه، می‌تواند بسیار متفاوت باشد. و کسانی که در جهت بهبود وضعیت انسان‌ها می‌کوشند، امیدهای خود را بر همین اصل استوار کرده‌اند. انسان‌ها، صرفاً به خاطر ساختار بیولوژیک خود، محکوم به نابودکردن یکدیگر نیستند و در چنگال سرنوشت خشن و محتومی که از این نهاد بیولوژیک برمی‌خیزد گرفتار نیامده‌اند.

وقتی از خود می‌پرسیم، چگونه می‌توان ساختار اجتماعی و برخورد فرهنگی انسان‌ها را برای دست‌یابی به یک زندگی حتی‌الامکان رضایت‌بخش تغییر داد، باید به طور بی‌وقفه به این حقیقت توجه داشته باشیم که برخی شرایط وجود دارند که ما قادر به تغییر آنها

نیستیم. همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، طبیعت بیولوژیک انسان، تا آنجا که به امکانات کنونی ما مربوط می‌شود، غیرقابل تغییر است. افزون‌براین، تحولات تکنولوژیک و جمعیتی چند قرن گذشته شرایطی را به وجود آورده‌اند که برای مدت‌ها ماندگار خواهند بود. در جوامعی با تمرکز شدید جمعیت که برای ادامه بقای خود به کالاهای زیادی نیاز دارند، تقسیم شدید کار و وجود یک نظام تولیدی کاملاً متمرکز، ضرورت مطلق است. آن دوره‌ای که در آن افراد و گروه‌های نسبتاً کوچک می‌توانستند کاملاً خودکفا باشند - و وقتی به گذشته می‌نگریم می‌بینیم چه کوتاه بوده است - دیگر برای همیشه به پایان رسیده است. و اغراق نخواهد بود اگر بگوییم که نوع بشر، امروز به یک جامعهٔ سیاره‌ای تولید و مصرف بدل شده است.

اکنون به نقطه‌ای رسیده‌ام که می‌توانم به اختصار نظرم را در مورد ماهیت بحران کنونی جامعهٔ بشری بیان کنم. این بحران به رابطهٔ میان فرد و جامعه مربوط می‌شود. امروز بیش از هر زمان دیگر، فرد نسبت به وابستگی اش به جامعه آگاهی یافته است. اما او به این وابستگی به عنوان یک اندوختهٔ مثبت، یک رابطهٔ ارگانیک، یک نیروی حفاظت‌کننده، نمی‌نگرد. برعکس، آن را تهدیدی نسبت به حقوق طبیعی و حتی بقای اقتصادی خود می‌داند. افزون‌براین، جایگاه او در جامعه چنان است که گرایش‌های خودخواهانهٔ ناشی از طبیعت او به‌طور منظم مورد تأکید قرار می‌گیرد و در سمت مقابل، گرایش‌های اجتماعی او، که بنا به طبیعتش ضعیف‌تر هم هستند، به شکلی فزاینده زوال می‌یابد. همهٔ انسان‌ها، جدا از جایگاه اجتماعیشان، دچار این زوال هستند. آنها نادانسته اسیر خودخواهی خود هستند، احساس ناامنی و تنهایی می‌کنند و توان بهره‌بردن از خوشی‌های ساده و غیر بغرنج زندگی را از دست داده‌اند. انسان می‌تواند معنای زندگی را، هرچند کوتاه و پرمخاطره، دریابد به شرط آنکه خود را وقف جامعه کند.

هرج و مرج اقتصادی جامعه سرمایه‌داری موجود، مادر اصلی همهٔ بلاها است. ما در برابر خود جامعهٔ غول‌پیکری از تولیدکنندگان را می‌بینیم که اعضای آن بی‌وقفه می‌کوشند تا یکدیگر را از ثمرهٔ کار جمعی خود - آن هم نه فقط با زور، بلکه با پیروی بی‌خداشه از قوانین و مقررات پذیرفته شده - محروم کنند. در این رابطه، لازم است توجه داشته باشیم که ابزار تولید - یعنی کل ظرفیت تولیدی مورد نیاز جامعه برای تولید کالاهای مصرفی و تولیدی - می‌تواند به شکلی قانونی در مالکیت خصوصی افراد باشد، و عمدتاً نیز هست. به‌منظور ساده‌تر کردن بحث، کلمهٔ «کارگر» را در مورد همهٔ کسانی به کار می‌برم که هیچ سهمی در مالکیت ابزار تولید ندارند، هرچند که ممکن است با معنای متعارف این کلمه انطباق کامل نداشته باشد. مالک ابزار تولید در موقعیتی است که می‌تواند نیروی کارکارگر را بخرد. با به کار گرفتن ابزار تولید، کارگر کالاهای تازه‌ای را تولید می‌کند که به مالکیت

سرمایه‌دار درمی‌آیند. نکتهٔ اساسی در مورد این روند، رابطهٔ میان آنچه یک کارگر تولید می‌کند و میزان دستمزد اوست که هر دو برحسب ارزش واقعیشان تعیین می‌شوند. تا آنجا که قرارداد کار قراردادی «آزادانه» است، آنچه کارگر دریافت می‌کند نه بر مبنای ارزش واقعی کالایی که تولید کرده است، بلکه براساس حداقل احتیاجات او و همچنین نیاز سرمایه‌داران به نیروی کار و تعداد کارگرانی که برای استخدام شدن با یکدیگر رقابت می‌کنند، تعیین می‌شود. توجه به این نکته اهمیت دارد که حتی در تئوری هم دستمزد کارگر براساس ارزش کالای تولید شده تعیین نمی‌شود.

سرمایهٔ خصوصی گرایش به سمت تمرکز در دست عده‌ای محدود دارد. این گرایش از یک سو به دلیل رقابت میان سرمایه‌داران، و از سوی دیگر به این خاطر است که رشد تکنولوژی و گسترش تقسیم کار، شکل‌گیری واحدهای تولیدی بزرگ را به بهای ورشکستگی واحدهای کوچک تشویق می‌کند، نتیجهٔ این روند، ظهور یک الیگارشی سرمایهٔ خصوصی است که هیچ‌کس، حتی یک جامعهٔ سیاسی دموکراتیک، توان مهار کردن قدرت عظیم آن را ندارد. این حقیقت دارد زیرا اعضای نهادهای مقننه توسط احزاب سیاسی تعیین می‌شوند که یا مستقیماً توسط سرمایه‌داران خصوصی تأمین مالی می‌شوند تا زیر نفوذ آنها قرار دارند. تا آنجا که مسألهٔ به‌خود سرمایه‌داران مربوط می‌شود، آنها حساب رأی دهندگان را از قانون‌گذاران جدا می‌دانند، در نتیجه، کسانی که به نمایندگی انتخاب می‌شوند مدافعان منافع لایه‌های محروم جامعه نیستند. افزون بر این، در شرایط موجود، سرمایه‌داران خصوصی به‌طور مستقیم و غیر مستقیم منابع اصلی اطلاعات (نشریات، رادیو، نهادهای آموزشی) در سطح جامعه را زیر کنترل خود دارند. این مسأله، تصمیم‌گیری واقع‌بینانه و استفادهٔ هوشیارانه از حقوق سیاسی را برای شهروندان بسیار مشکل و در اغلب موارد غیرممکن می‌سازد.

بنابراین، شرایط حاکم بر اقتصاد متکی بر مالکیت خصوصی سرمایه‌بر دو اصل مهم استوار است: نخست، ابزار تولید (سرمایه) در مالکیت خصوصی افراد قرار دارد و صاحبان سرمایه آنها را به هر شکلی که مناسب بدانند به کار می‌برند؛ و دوم، قرارداد کار، قراردادی آزادانه است، البته یک جامعه سرمایه‌داری ناب در هیچ جا وجود ندارد. به‌خصوص اینکه کارگران از طریق مبارزات طولانی مدت و دشوار سیاسی خود توانسته‌اند به انواع بهتری از «قرارداد آزاد کار» در برخی رشته‌ها دست یابند. با این وجود، اقتصاد کنونی در مجموع خود تفاوت چندانی با سرمایه‌داری «ناب» ندارد.

در این اقتصاد، تولید برای سود انجام می‌گیرد و نه متنعم شدن. هیچ تضمینی هم وجود ندارد که همهٔ کسانی که می‌خواهند و قادرند کار کنند، کاری برای خود پیدا کنند. «ارتش بی‌کاران» تقریباً همیشه وجود دارد. کارگران دائماً در هراس از دست دادن کار خود هستند.

و از آنجا که بیکاران و کارگران کم درآمد نمی‌توانند بازار سودآوری برای کالاهای تولید شده باشند، دست‌یابی به کالاهای مصرفی برایشان هرچه محدودتر می‌گردد. آنچه از این روند حاصل می‌شود، تنها سختی و محرومیت بیشتر است. پیشرفت تکنولوژیک به جای اینکه فشار کار را برای همگان کمتر کند، به بیکاری می‌افزاید. انگیزه سود، در کنار رقابت میان سرمایه‌داران، عامل اصلی عدم تعادل میان انباشت و کاربرد سرمایه و علت اصلی رکودهای اقتصادی شدت یافته است. رقابت نامحدود از یک سو به هدر رفتن نیروی کار می‌انجامد و از سوی دیگر آگاهی اجتماعی افراد را فلج می‌کند.

این فلج شدن افراد انسانی، به اعتقاد من بدترین بلاي نظام سرمایه‌داری است. کل نظام آموزشی ما از این بلا صدمه می‌بیند. یک نوع نگرش رقابتی اغراق آمیز به ذهن محصلین تزریق می‌شود و به آنها چنین القا می‌گردد که «عبادت موفقیت» تنها راه آماده شدن برای آینده است.

من معتقدم که تنها یک راه برای از میان برداشتن این بلاهای کشنده وجود دارد و آن استقرار یک اقتصاد سوسیالیستی همراه با یک چنان نظام آموزشی است که اهداف اجتماعی را مدنظر قرار می‌دهد. در یک چنین نظام اقتصادی، ابزار تولید در مالکیت کل جامعه قرار دارند و به صورت برنامه‌ریزی شده به کار گرفته می‌شوند. یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده، که تولید را با توجه به نیازهای جمع تنظیم می‌کند، کار مورد نیاز جامعه را میان همه کسانی که قادر به کار هستند تقسیم می‌کند و تأمین زندگی هر مرد، زن و کودک را برعهده می‌گیرد. در این نظام، آموزش هر فرد، علاوه بر رشد و تقویت توان‌های ذاتی او، می‌کوشد به جای تحلیل مناهیم قدرت و موفقیت، حس مسؤولیت نسبت به هم‌نوعان را در او پروراند.

با این وجود، لازم است به یاد داشته باشیم که اقتصاد برنامه‌ریزی شده هنوز سوسیالیسم نیست. اقتصاد برنامه‌ریزی شده می‌تواند با اسارت کامل فرد هم همراه باشد. اما دستیابی به سوسیالیسم مستلزم حل بعضی مشکلات بسیار بغرنج اجتماعی-اقتصادی است: از جمله اینکه چگونه می‌توان با وجود تمرکز شدید قدرت اقتصادی و سیاسی، از تسلط بلامنازع بوروکراسی و قدر قدرت شدن آن در جامعه جلوگیری کرد؟ و چگونه می‌توان حقوق افراد را از طریق ایجاد یک وزنه دموکراتیک در مقابل قدرت بوروکراسی در سطح جامعه تضمین نمود؟

در این دوران گذار، داشتن دید روشن از هدف‌ها و مشکلات فراروی سوسیالیسم از بالاترین اهمیت برخوردار است.

ترجمه: بهرام آذین